

گلش

سال دوم، شماره ۸۰
پنجشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۲، صد تومان



۹۹ ساله

هفته‌نامه کودکان ایران
صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «ره»

- مدیر مسؤول: مهدی ارجانی
- سردبیران: اشین علاء - سیاک سرمدی
- مدیر هنری: احمد قائمی مهدوی
- تصویرگر: محمد حسین صلوایان
- مدیر داخلی و طراح بازی: جلد نادیا علاء
- مدیر اجرایی: رضا کریمی دوغا
- عکس: امیر محمد لاجورد
- حروفچین: نیرالسادات والاتبار
- توزیع: فرشت فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصفیری

داستان خوب

تصاویری را که در بین صفحه‌های این شماره مشاهده می‌کنید، مدربوت به مسابقه «رازماهی‌ها» است که از شماره ۷۸ مجله دوست شروع شده است. برای شرکت در بین مسابقه لازم است شماره ۷۸ تا پایان شماره ۸۱ را بخوبی کنید. شرح این مسابقه در شماره ۷۸ مجله آمده است.

دراين شماره می‌خوانيد:

- ۱۰ دوست: این ماجرا تمام شدند نیست / ۳
 آینه دوست: گزارش دوست: جایی که عروسکها هم گریه می‌کنند / ۴
 داستان دوست: بهای آزادی / ۸
 شعر دوست: اشک و آب / ۱۰

- دیدار دوست: تمام موقعیتها مدعیون مشورت کردن با دیگران است / ۱۲
 تصویر دوست: شهرزاد و نذری اربعین / ۱۴
 داشش دوست: یک شمع هم کافی است / ۱۶
 قصه مصور: نی نی فینقلی (قسمت دوم) / ۱۷
 ورزش دوست: همه چیز درباره «دروازه‌یانی» / ۲۱
 لختند دوست: روزنامه دیواری خاتمه ما / ۲۲
 فرهنگ دوست: این عددی هر عزیز / ۲۴
 فکر دوست: چگونه صدا، هوا را جایجا می‌کند؟ / ۲۵
 سرگرمی دوست: جدول مستطیل در مریع - دو تصویر در یک تصویر... / ۲۶

- قصه دوست (ترجمه): گفتگوی تلقنی / ۲۸
 سفر دوست: آنها در سفر زندگی می‌کنند / ۳۰
 یازی دوست: ده اختلاف / ۳۲

لینوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

• تئاتر: خیابان انقلاب - چهل راه حقّظ - پلاک ۹۶۷ - ۰۶۳ - ۰۶۷-۶۸۲۳۱۱ - تلفن: ۰۶۱۲۲۳۱۱

تئاتری پست الکترونیکی: doost_e.Koodak@yahoo.com

این ماجرای همان شویست

چهل روز از عاشورا می‌گذرد. مسلمانان طبق یک سنت دیرینه، چهلمین روز شهادت عزیزترین عزیزانشان را گرامی می‌دارند. آماً سوگواری برای امام حسین (ع) و یارانش، به عاشورا و اربعین ختم نمی‌شود. مردم ماقریباً در تمام مراسمی که برای درگذشت عزیزانشان برگزار می‌کنند، به یاد مصیبیت روز عاشورا اشک می‌ریزند.

راستی، این چه سری است؟ چرا حتی اگر کس دیگری از دنیا رفته باشد، برای امام حسین (ع) گریه می‌کنیم؟ چرا این حماسه تمام نمی‌شود؟

آیا این اشک‌ها فقط به خاطر شهادت ایشان است؟ مگر خود امام (ع) نگفت که «من مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح می‌دهم»؟

من فکر می‌کنم که تازه ماندن این مصیبیت، علت دیگری دارد. دلیلش آن است که هنوز، دردهایی که به خاطر آن، امام حسین (ع) قیام کرد و به شهادت رسید، درمان نشده است.

مظلوم بودن امام حسین (ع) به معنای مظلوم بودن شخص ایشان نیست.

چرا که پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت بزرگوارش در نزد خداوند دارای مقامی هستند که هیچ کس به گرد آن هم نمی‌رسد. یزید و تمام کسانی مثل او، کوچکتر از آن هستند که بتوانند خدشهایی به عظمت امام (ع) وارد کنند. به خاطر همین است که حضرت زینب (س) بعد از آن همه مصیبیت و رنجی که در روز عاشورا و بعد از آن تحمل کرdenد، به یزید می‌گویند:

«جز زیبایی چیز دیگری ندیدم!»

پس آنچه که باعث اندوه و تأسف انسان استه مظلومیت «حق» است.

حقی که آن بزرگواران به گردن ما دارند، و حقیقتی که به خاطر آن، این همه سختی را تحمل کردن. تازمانی که کفر و فساد در روی زمین باقی می‌باشد، حقیقت مظلوم است. تازمانی که به مردم ضعیف، ظلم می‌شود و خون بی‌گناهان بر زمین می‌ریزد، حق، مظلوم است.

پس هنوز هم صدای امام (ع) از صحرای کربلا به گوش می‌رسد:

«ایا کسی نیست که مرا یاری دهد؟»



دفتری به نام سوسن

بعد از ظهر بود، کم کم داشت شب می‌شد. مادر سوسن می‌خواست برای خرید به بازار برود، اما سوسن

نمی‌گذاشت و خواهش می‌کرد که خودش برود برای خرید. مادر سوسن دلش سوخت و اجازه داد تا سوسن برود خرید. سوسن با گربه‌اش به نام ملوس به خرید رفتند. بعد از خرید وقتی سوسن داشت با گربه‌اش ملوس به خانه برمی‌گشت راه را گم کردند و هر چه قدر گشتند راه را پیدا نکردند. مادر و پدر سوسن نگران حال سوسن و ملوس بودند. سوسن هر چه قدر داد می‌زد: «مادر، مادر، پدر، پدر کجاید؟»

مادر و پدرش صدای سوسن را نمی‌شنیدند و ملوس هم میو، میو می‌کرد. سوسن و ملوس مجبور شدند در خانه‌ای را بزنند. در را پیک پیرزن باز کرد و گفت: «بفرمایید تو دختر خانم گل!» پیرزن و سوسن نشستند و سوسن همه چیز را تعریف کرد و گفت: «من گم شده ام...» پیرزن گفت: «بیا برویم شام بخوریم». بعد از آن که آنها شامشان را خوردند، پیرزن به سوسن گفت: شاید مادرت نشانی و شماره تلفنتان را نوشته و در کیفت گذاشته باشد. سوسن گشت و نشانی را پیدا کرد و به پیرزن داد. پیرزن آن نشانی را گرفت. سوسن و ملوس را به آن نشانی برد. سوسن گفت: خانه ما همین خانه است. بعد زنگ خانه را زد.



مادر سوسن فوری در را باز کرد و خیلی خوشحال شد. سوسن و مادر سوسن و پدرش و ملوس از پیرزن تشکر کردند. و همه با هم گفتند: «خدا را شکر». نوشته و نقاشی از: ساینا وثوقی، ۱۰ ساله، از چهاران

سلام.

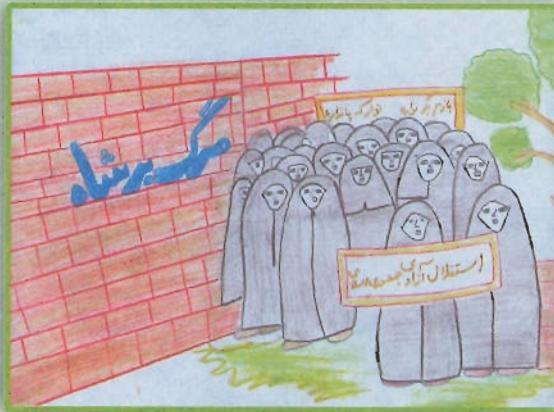
یک خاطره از روزهای اوّل نماز خواندن برای شما می‌نویسم. من در کلاس دوم ابتدایی بودم که سر کلاس دینی معلم از شاگردان خواست تا هر کس نماز می‌خواند. دستش را بالا بگیرد. چند نفر دست‌ها را بالا گرفتند و من هم می‌اختیار دستم را بالا بدم. معلم بر هریک از بچه‌ها و به من یک جلد کتاب جایزه داد، ولی من نماز نمی‌خواندم. وقتی به خانه آمدم، رفتم توی اناق و به فکر فرو رفتم که چرا من دستم را بالا گرفتم و دروغ گفتم؟ در همین جا تصمیم قطعی گرفتم که از این پس نماز بخوانم. به حمام رفتم و خودم را تمیز و مرتب کردم. لباس‌های تمیزتری پوشیدم و وضع گرفتم و مهر و سجاده پدرم را برداشتم و مشغول نماز ظهر و عصر شدم. مادرم با دیدن من خیلی خوشحال شد و به پدرم هم گفت که مجتبی امروز با سجاده تو نماز خواند. پدرم هم مرا تشویق کرد و قول خربین یک پسته مازیک ۲۶ ونگ را به من داد. ولی من بیشتر از اول در تصمیم خودم مصمم شدم و تا حالا هم نماز را تا آنجایی که مقدور است در اول وقت به جا می‌آورم. مجتبی رحمانی از قریدون گفار

«بر اصن برگ»
از میتا دیده لایاستن کوکلش شدند+ با هزار خوش راه که در شهر گیری
زندگی می‌گردیانندن با او ترکت زرگشت+ مهربانی خوش چلوبن
لباسی بد و زیبایی گفت: بله، متاخاز ات را بگیرنامن برایت لایی
بیرونزم+ آنکه زمان متر ساخته شده بود+ میتوانند با استثنای دفاتر
آنکه از همیباشند عزیز اگریز+ و منت کارش تام شد بهم رفک زر گفت:
آنکه بن لایی من ۹ وجب و هفت لایام ۹ وجب است. آنکه نم
بزرگتر از لئتس میباشد و لایاس بزرگتر از سیا چند و قنی میتوانند
رامیار مینه از ستار، لایاس بزرگش بود+ سیا خیلی بزرگ مین ایاند+



«سرمه همیزی کلاس سوسن»
مرفه‌یه همیزی‌ی، کلاس سوم، از تهران





مظہری یوسفی ، ۱۱ ساله ، از گرگان

با عرض سلام و خسته نباشد. از همه شما سپاسگزارم که برای ما زحمت می‌کشید.

یک روز که با مادرم از بازار برمی‌گشتم، مادرم می‌خواست روزنامه بخورد. من هم از دور به مجله دوست نگاه می‌کردم و می‌خواستم آن را بخرم. به این ترتیب از شماره ۶۶ شروع کردم و می‌خواستم ببینم که تا شماره چند مجله دوست منتشر می‌شود. خواهشمندم که این سؤال مرا جواب بدید و پسیار دوست دارم که نامه مرا در مجله دوست چاپ کنید.
ارادتمند شما

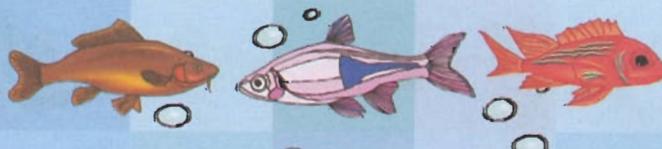
علی ایران فر کلاس پنجم ۱۱ ساله از همدان

علی جان «دوست» تازمانی که دوستان خوبی مانند تو دارد، انشاء الله
انتشارش ادامه خواهد یافت.



دوستان دوست

- اصفهان: سارا شریعت ۹ ساله، مسعود نصر اصفهانی ۷ ساله، فریده صادقی ۸ ساله، طناز امیدی نیا، سحر معینی ۹ ساله، سارا خوشعلی ۱۰ ساله.
- کاشان: مریم رزاقی نژاد ۱۱ ساله، فاطمه قراخانی ۱۰ ساله، شکوفه مرادی غفار ۱۰ ساله، محمد موبدی ۱۱ ساله، ابوالفضل محمدخانی
- اراک: محسن یاری ۱۲ ساله، محمد رضا محمد حسینی ۸ ساله
- بیرجند: شیما اعتمادیان ۹ ساله
- اردبیل: افسانه اسدی شریف ۱۰ ساله
- تهران: مصطفی جمال امیدی ۱۲ ساله، نیکو قاضی نژاد ۹ ساله، حامد عرب سرخی ۱۱ ساله، حصیله مدرسی ۷ ساله.





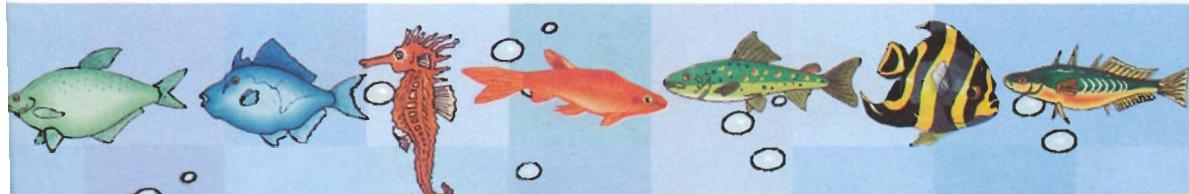
امیر قمیشی

جایی که عروسلها هم گردیده می‌کنند

«گزارش افتصاصی دوست از حرم حضرت رقیه (س)»

مادر پیری در حیاط حرم زانو زده و با صدای بلند گریه می‌کند. کمی جلوتر تعداد زیادی از زایران ایرانی یک گوشه دیگر جمع شده‌اند و به یاد دختر سه ساله امام حسین (ع) نوحه خوانی و عزاداری می‌کنند. برای گفتگو به سراغ یکی از زایران می‌روم. او می‌گوید از شیراز به همراه تعداد دیگری از علاقمندان به حضرت رقیه (س) حدود سه شبانه روز در راه بوده‌اند تا به شهر دمشق رسیدند. می‌گوییم از اینکه بعد از سه شبانه، روز سفر و سپری کردن کیلومترها، اه سعادت زیارت حضرت رقیه (س) نهیبتان شده است، په احساسی دارید؟ پاسخ می‌دهد: «آنقدر خوشحالم که هنوز باور نمی‌کنم سعادت زیارت دختر باوفا و مظلوم امام حسین (ع) می‌خواهم تا نصیبم شده است و از حضرت رقیه (س) می‌خواهم تا

میدان «مرجع» یکی از میدانهای بزرگ شهر دمشق پایتخت کشور سوریه است. از این میدان بزرگ که چند سالی است نام آن به میدان «شهدا» تغییر پیدا کرده است. تاحراجم حضرت رقیه (س)، دختر سه ساله امام حسین (ع)، راه زیادی نیست. از میدان شهدا برای زیارت مزار حضرت رقیه (س) به طرف بازار دمشق جایی که حرم در آنجا واقع شده است، حرکت می‌کنیم. عاقبت بعد از کمی پرس و جو از رهگذران خود را به حرم می‌رسانم. این اولین باری است که سعادت زیارت دختر رنج کشیده امام حسین (ع) نصیبم می‌شود و شاید فرا رسیدن اربعین امام حسین (ع) و یاران باوفایشان در کربلا فرست خوبی باشد تا کمی برای شما از خاطره زیارت این بنوی سه ساله بنویسم.



صورت زیارتگاهی کوچک اماً زیبا و پوشیده از سنگهای مرمر سفید درآمده است که هر ساله تعداد زیادی از نقاط مختلف دنیا و به ویژه کشور ایران به کشور سوریه سفر می‌کنند تا آن را از نزدیک زیارت کنند.

امیر ادامه می‌دهد: «کشور سوریه به غیر از حرم حضرت رقیه (س) زیارتگاههای مهم دیگری نیز دارد از جمله حرم حضرت زینب (س) و همینطور «مسجد اموی» جایی که کاروان اسیران کربلا در آنجا توقف کردند و بعد هم امام سجاد (ع) به همراه عمه بزرگوارشان حضرت زینب (س) به سخنرانی و رسوایی یزید ظالم پرداختند از دیگر زیارتگاههای مهم کشور سوریه و شهر دمشق به حساب می‌آید اما به نظر من در میان همه اینها زیارت حرم حضرت رقیه (س) لطف دیگری دارد.» می‌پرسیم چرا چنین احساسی دارید؟ او پاسخ می‌دهد: «اگر حقیقت را بخواهید این فقط یک احساس شخصی است اما شاید به خاطر سن کم این بزرگوار و ظلمهای زیادی که به این کودک سه ساله شده است این احساس را دارم. از سوی دیگر بعضی صحنه‌هایی که در حرم حضرت رقیه (س) دیده می‌شود مارا بیشتر به یاد مظلومیت خانواده پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد (ص) و به ویژه امام حسین (ع) و یاران باوقایش می‌اندازد وقتی که برای اولین بار به زیارت حضرت رقیه (س) آمدم متوجه شدم که تعدادی از زیارتیان به نیت سن کم این یا تویی یزگ برابر حرم ایشان عروسک نذر می‌کنند و در کنار ضریح فورانی ایشان معمولاً تعدادی عروسک کودکانه هم به چشم می‌خورد از شما چه پنهان وقتی چشمم به یکی از این عروسکها افتاد بضم شکست و به گریه افتادم. حالا احساس می‌کنم که اینجا حتی عروسکها هم به یاد دختر سه ساله امام حسین (ع) گریه می‌کنند.»

خواسته‌های تمام کسانی که قبل از سفر به ما التماس دعا گفته‌اند برآورده شود.» می‌گوییم معمولاً زایران ایرانی اعتقاد دارند که وقتی وارد حرم حضرت رقیه (س) می‌شوند حس غربت و دوری از وطن را فراموش می‌کنند. **نظر شما در این مورد چیست؟** می‌گوید: «دقیقاً درست گفتن خود من آنقدر به این حرم نورانی وابسته شده‌ام که نمی‌دانم چگونه باید از اینجا بروم و فردا به طرف شهرمان شیراز حرکت کنم.» به سراغ یکی دیگر از زایران ایرانی حرم حضرت رقیه (س) که از تهران برای زیارت دختر بزرگوار حضرت امام حسین (ع) به کشور سوریه سفر کرده است می‌روم. او داشش آموز است و خود را «امیر» معرفی می‌کند. امیر می‌گوید: «اینجا جایی است که دختر سه ساله و مظلوم امام حسین (ع) سالها بیش بعد از درد و رنج بسیار و ظلمهای زیادی که از سوی سپاهیان ظالم یزید کشیدند در حالی که هنوز مادر از دست دادن پدر بزرگوار خود حضرت امام حسین (ع) و دیگر شهیدان کربلا را از یاد نبرده بودند به شهادت رسیدند الیه اینجا در آن زمان یکی از ویرانه‌های اطراف شهر شام بوده است. اماً بعد از گذشت سالها همان ویرانه متروک حالا به برکت مزار دختر سه ساله امام حسین (ع) به



بهاي آزادی



زن و مرد یهودی، نمی‌دانستند فرزند پیامبر اسلام (ص)، برای چه نزد آنها آمده است. با تعجب به هم نگاه کردند و از امام حسین (ع) پرسیدند: «از ما چه می‌خواهید؟»

امام حسین (ع) فرمود: «غلامتان را!»

تعجب آن دو نفر بیشتر شد. آنها می‌دانستند که افراد زیادی حاضرند در خدمت فرزند رسول خدا باشند. بنابراین امام حسین (ع) نیازی به برده نگوینختی که در خانه آنها کار می‌کرد، نداشت. آن هم برده‌ای که در خانه یک زن و مرد یهودی خدمت می‌کرد. آنها سالها پیش، این غلام را به قیمت ارزانی خریده بودند و تمام کارهای سخت خانه را هم به دوش او گذاشته بودند. به خاطر همین، تقاضای امام حسین (ع) را نپذیرفتند.

امام (ع) فرمود: «حاضرمن چند برابر قیمت واقعی این غلام، پردازم!» آن دو بیشتر تعجب کردند. مگر این غلام بیچاره، چه خاصیتی دارد که امام شیعیان حاضر است هزاران سکه برای خریدن او پرداخت کند! بیشتر از همه، خود غلام تعجب کرده بود و با حیرت و ناباوری، شاهد گفت و گوی امام (ع) با اربابانش بود. زن و مرد یهودی، کمی من و من کردند، اما وقتی دیدند امام حسین (ع) حاضر است هر چقدر پول که بخواهند به آنها بدهد، سکوت کردند.

این سکوت علامت رضایت بود. دل توی دل غلام نبود. با آن که اجازه نداشت زیاد با مسلمانان قاطی بشود، اما تعریف‌های زیادی از فرزند رسول خدا (ص) شنیده بود. و حالا باور نمی‌کرد که براستی قرار است از دست آن زن و مرد خلاص شود و به خدمت مهریان ترین مرد روی زمین برود.

امام (ع) کیسه‌ای پر از سکه‌های طلا را به مرد و زن یهودی داد و غلام را خرید. آن دو سر از پانمی شناختند، اما نمی‌توانستند تعجب خودشان را بنهان کنند. غلام هم زبانش بند آمده بود. اما تعجب آنها زمانی بیشتر شد که امام (ع) رو به غلام کرد و گفت:

مرد جوان! تو دیگر آزادی، می‌توانی به هر جا که دلت می‌خواهد بروی!

باور کردنی نبود. آن سه نفر - زن و مرد یهودی و غلام آزاد شده - با چشم‌های گشاد به امام (ع) خیره شده بودند. بالاخره زن طاقت نیاورد و پرسید:

- یعنی چه؟ شما این همه پول دادید که این مرد آزاد شود؟

امام حسین (ع) لبخندی زد و فرمود:

این که تعجب ندارد، ارزش آزادی یک انسان، خیلی بیشتر از این

چیزهاست. ما اهل بیت پیامبر (ص) به خاطر شاد کردن

دل بندگان خدا فرستاده شده‌ایم.

اشک از چشم زن جاری شد. شوهرش هم سر

را به زیر انداخت و به فکر فرو رفت. غلام جوان

هم که حالا آزاد شده بود، واقعاً نمی‌دانست

این قضیه را باور کند یا نه. مرد یهودی با

صدای لرزانی پرسید:

ای فرزند رسول خدا، براستی شما این

غلام را آزاد کردید؟

امام (ع) فرمود:

بله، او از همین حالا آزاد است.

مرد یهودی نگاهی به غلام انداخت

و گفت:

در تمام سال‌هایی که تو در خدمت

ما بودی، کاری برایت نکردم. اما حالا

که آزاد شده‌ای، قطعه زمینی را به تو

می‌دهم تا بتوانی روی آن کار کنی و خرج

زندگی ات را درآوری!

زن یهودی هم خطاب به شوهرش

گفت:

پس لطف کن و مهریه مرا هم بده،

می‌خواهم مهریه‌ام را به این مرد جوان

بیخشم تا بتواند ازدواج کند و تشکیل خانواده

بدهد.

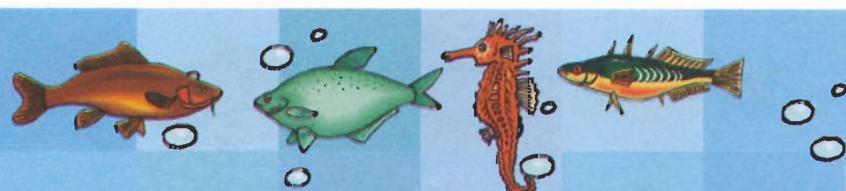
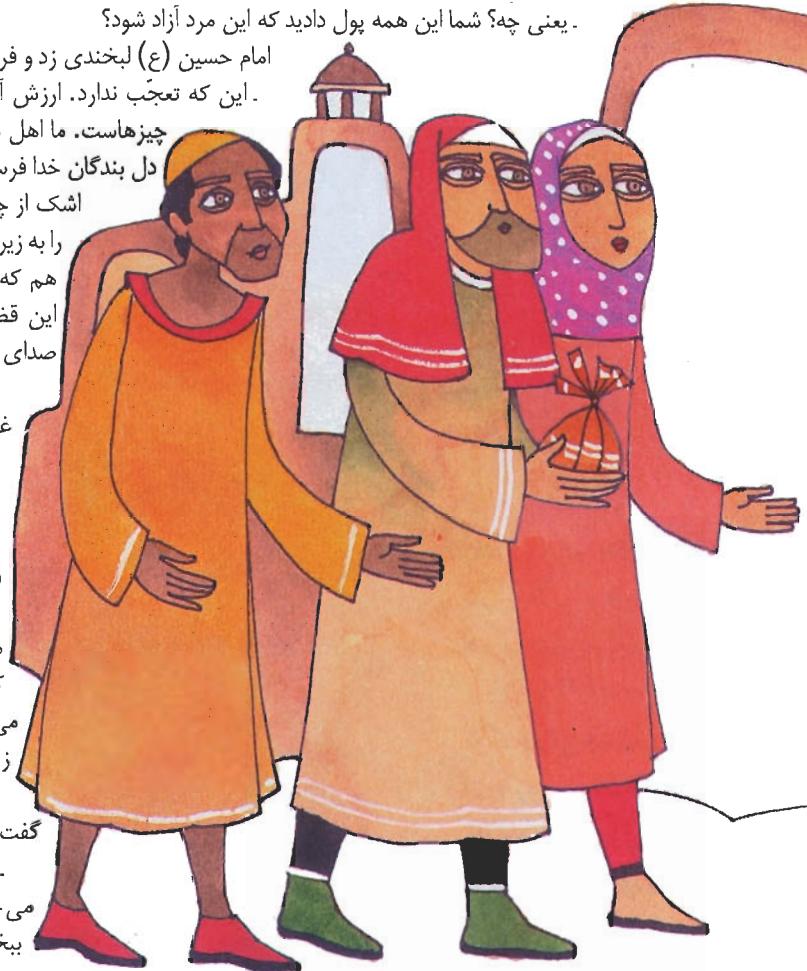
همان جا، زن و مرد یهودی اسلام آورند و در حضور امام حسین (ع) به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد (ص) شهادت

دادند.

لبخند رضایت روی لب‌های امام حسین (ع) نشست. دستهایش را به آسمان بلند کرد و فرمود:

خدا را شکر می‌کنم که غلامی آزاد شد، زمینی بخشیده شد، مهریه‌ای به صرف ازدواج رسید، و مرد و زنی به دین اسلام

گرویدند.





۱۰
شعر
سیمین

اعک و آب

افشین علاء

مثل باد، بی پروا
در شتاب بودی تو
سوی نهر می رفتی
فلم آب بودی تو



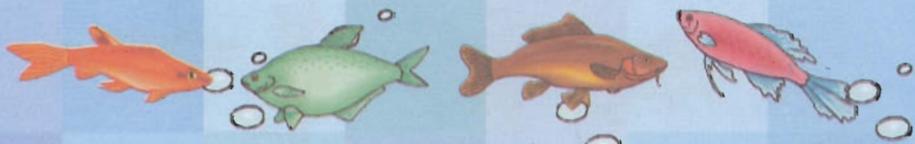
خشم در نگاه تو
بغضن در گلوبیت بود
غرق خاک و فون می شد
هر که پیش رویت بود

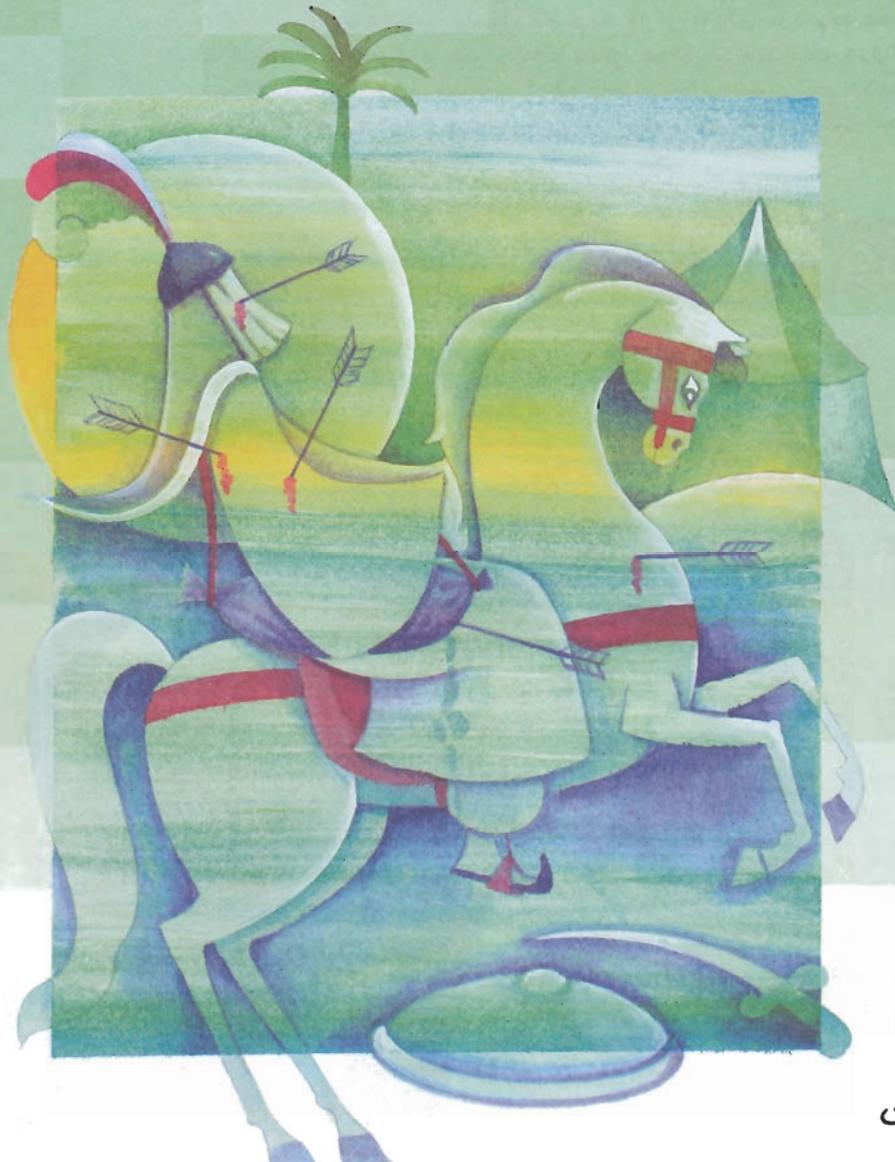


تا که پیش چشمانست
آب رود پیدا شد
خنده بر لب بت رویید
افم پهله اات وا شد



تشنه بودی ولب را
ذره ای تکددی تر
از تو تشنه تر بودند
پله های پیغمبر (ص)



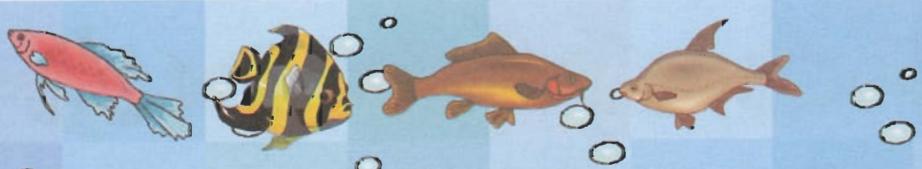


ناله هایشان از دور
می رسید ببر گوشت
سوی خیمه ها رفتی
مشک آب برد و شست

دشمنان ولی ناگاه
بر تو همله آوردند
دست پرتوانت را
از بدن جدا کردند

لحظه های آخر هم
گرچه بی صدابودی
باز غمته می طوردی
خنجر بچه ها بودی

شاک کربلا می سوافت
از چکیدن اشکلت
آب بزمین می ریفت
چکه چکه از مشکلت ...



«رسول خادم» را حتماً می‌شناسید او یکی از قهرمانان ورزش کشتی ایران است که بازها با به دست آوردن مدال‌های طلای جهانی عزّت و افتخار را برای ورزش کشورمان به ارمغان آورده است. رسول خادم به قازگی با رأی مردم به عضویت شورای اسلامی تهران درآمده است تا بعد از سالها حضور موفق در میدانهای ورزشی این باز با حضور در شوراهای هم به مردم خدمتی کرده باشد. فرا رسیدن نهم اردیبهشت، (روز شوراها) بهانه‌ای شد تا به دیدار این قهرمان آشنا و عضویکی از شوراهای اسلامی کشورمان برویم و پای صحبتیهای او بشنیئیم.

تمام موهمند مدیون مشهورت کردن با دیگران است

• لطفاً گمی از دوران کودکی تان برایمان بگویید. در سال ۱۳۵۰ یعنی سی و دو سال پیش در یک خانواده مؤمن و ورزش دوست به دنیا آمدم. و دوران کودکی را بیشتر از هر چیز با انضباط درسی، ورزشی و البته با بازیگوشی‌هایی که از کودک فعالی مثل رسول خادم برمی‌آید بزرگ شدم.

• روزی که برای اولین بار قهرمان شدید را به خاطر دارید؟
بله. اولین قهرمانی من برمی‌گردد به سال ۱۳۶۳ و زمانی که در سن سیزده سالگی در مسابقات قهرمانی آموزشگاههای کشور، در مقطع تحصیلی راهنمایی و وزن ۳۵ کیلوگرم قهرمان دانش آموزان ایران شدم. البته تا آنجا که به خاطر دارم فینال این مسابقات هم در شهر سمنان برگزار شد.

• هر بار که در مسابقات به پیروزی می‌رسید چه احساسی دارید؟

هر پیروزی موجب می‌شود مسئولیتی سنگین بر دوش برنده قرار گیرد.
پهلو!

به دلیل اینکه همیشه دغدغه و نگرانی چگونه عمل کردن برای حفظ پیروزی به احساس خوش برند شدن غلبه می‌کند.



● سال گذشته همزمان با برگزاری انتخابات شوراهای شما هم خود را برای عضویت در شورای شهر تهران نامزد کردید، می‌توانم بپرسم پهلو و به پهله علت این تصمیم را گرفتیر؟

می‌خواستم به عنوان کسی که همیشه خود را مدعیون لطف و محبت مردم می‌داند، اگر خدا بخواهد بتوانم با عضویت در شورای اسلامی شهر تهران در حد توانم خدمتی کرده باشم
● هالا که با رأی مردم تهران به عضویت شورای اسلامی این شهر درآمده اید پهله هستی دارید؟

احساس شرمندگی از اینکه مردم با وجود تمام نقصها و ناتوانیهایی که در من وجود دارد این بار در حوزه فعالیتهای اجتماعی هم مرا مورد لطف خود قرار داده‌اند.

● نهم اردیبهشت روز شوراهاست، به همین دلیل لطفاً گمی از اهمیت شوراهای برای بچه‌ها بگویید.

شوراهای جایی است که نمایندگان مردم هر شهر و روستا در آنجا مشورت می‌کنند و به نمایندگی از مردم بهترین تصمیم را برای حل مسائل و مشکلات شهر و روستای خود می‌گیرند.

یعنی اینکه شوراهای جایی است که در حقیقت خود مردم برای خودشان تصمیم می‌گیرند و از سویی دیگر آرامش، آسایش، سلامت و شخصیت یک زندگی انسانی همه در تصمیم‌های آنها نهفته است.

● خود شما در زندگی شغلی و ورزشی تان اهل مشورت با اطرافیان بوده اید یا نه؟

از شما چه پنهان، اگر خود را به عنوان یک انسان موفق بشناسم

تمام این موقوفیتها را فقط مدعیون مشورت کردن با دیگران می‌دانم. بد نیست بدانید که فرهنگ تصمیم‌گیری جمعی و به قولی تصمیم شورایی را از همان دوران کودکی در خانواده مشاهده کردم و حتی پیروزیهای ورزشی خود را هم مدعیون نظرات اعضا خانواده و به ویژه پدرم که خود از قبیمی‌های ورزش کشته به حساب می‌آیند، می‌دانم.

● پنجمین هدایت ای که از خدا گرفته اید پهله چیزی بوده است؟
شاید به دنیا آمدن تنها فرزندم «پوریا» یکی از بهترین هدایه‌های خدا به من بوده است.

● هالا که به عضویت شورای شهر تان درآمده اید گلم می‌کنید برای کودکان «پوریا» و سایر کودکان شهر تهران پهله کار مفیدی انجام دهید؟
سعی می‌کنم تا در فراهم کردن امکانات ورزشی، فرهنگی و تفریحی مناسب با سن «پوریا» و سایر کودکان این شهر نقش مؤثری داشته باشم.

«دوست» برای آقای رسول خادم قهرمان کشتی جهان و عضو شورای اسلامی شهر تهران آرزوی موفقیت می‌کند.





شهرزاد و نذری اربعین

شهرزاد هر سال در این روزها به خانه هادر بزرگش می‌رود. زیرا خانم رشیدی نذر کرده است هر سال در این رایم نذری برده. همسایه‌ها هم به کمک او می‌آیند. پارکینگ خانه را برای این کار آماده می‌کنند و دیگر ها را بار می‌گذارند. اما در این میان شهرزاد از همه فعالتر است. دفتر کی که به همه جا سرک می‌کشد و هم کاری که از دستش برآید انجام می‌دهد. از نصب پرپهم و پوستر بر روی دیوار گرفته تا ...



و در پاک کردن لوبیا



در شستن برنج ها کمک می‌کند



تا کمک در پختن غذا



و به همه کمک می‌کند

کارهای را
که به او می‌سپارند به خوبی انجام می‌دهد

در سرخ کردن گوشت

اما سوای، آنچه در دل او
می‌گذشت، از قیافه اش
معلوم بود که در مغزش
خبرهایی است، و دارد
نقشه هایی می‌کشد.شهرزاد به این فکر می‌کرد
که امسال چه
آرزوئی بگند؟

حتی در شستن ظرف ها



بعد از گرفتن اجازه به سرعت
دست به کار شد



در ابتدا مادر بزرگ به هیچ وجه راضی نمی شد

اما شهرزاد اصرار کرد : فقط دو قابله کوچک

چطور است که
خودم هم نذر کنم
و جدایانه مقداری
غذا بیزدم
از اول تا آخرش
کار خودم
البته اگر بتوانم
اجازه اش را
بگیرم



هم مقداری از مواد اولیه خورشت برداشت



و به پائین برگشت



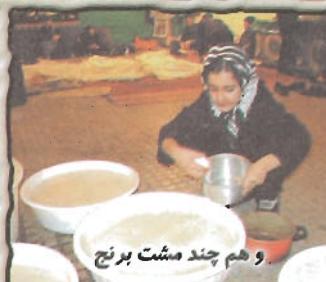
از داخل کایست دو ظرف مناسب پیدا کرد



و به انتقال نشست



حالا بینید چه غذائی درست خواهیم کرد



و هم چند مشت برنج



قیافه مادر بزرگ
بعد از دیدن دست پخت شهرزاد
دیدنی بود



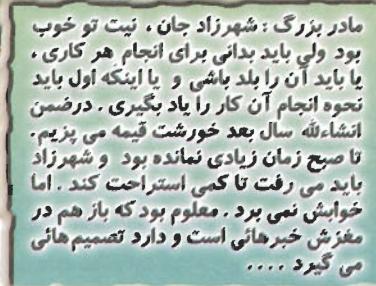
برای گرفتن راهنمایی، نزد خانم رسیدی رفت



هر چه نگاه کرد، کمتر سر در آورد



تصمیم گرفت که تا قبل از رسیدن
اربعین سال دیگر، نحوه پختن پلو و
خورشت قیمه را باد بگیرد.

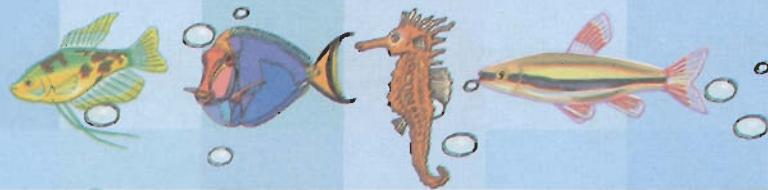


مادر بزرگ : شهرزاد جان ، نیت تو خوب
بود ولی باید بدانی برای انجام هر کاری ،
یا باید آن را بدل باش و یا اینکه اول باید
نحوه انجام آن کار را باد بگیری . در ضمن
انشاء الله سال بعد خورشت قیمه می پزدم .
تا سیص زمان زیادی نماده بود و شهرزاد
باید می رفت تا کمی استراحت کند . اما
خوابش نمی برد . معلوم بود که باز هم در
مغزش خبرهایی است و دارد تصمیم هایی
می گیرد



شهرزاد به صحبت های مهریانه او
گوش داد

پرسید :
برای سال آینده چه می خواهید بپزید



یک شمع هم کافی است

به قبل از قرن پانزدهم میلادی، «قرون وسطی» می‌گویند. در این دوران اروپاییان در آتش نادانی و جهالت می‌سوختند. مثلًاً در اروپای آن روز، شستشوی بدن و حمام کردن کار ناپسندی به شمار می‌رفت. در تاریخ نوشته‌اند که علت اختراع عطر و ادوکان توسط فرانسویان، از بین بردن بوی نامطبوع بدن شسته نشده بوده است!

درست در همان زمان، پاکی و طهارت در آینین اسلام از اهمیت ویژه‌ای برخوردار

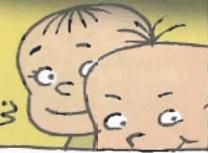
بود. غسل‌های متعدد،وضو و شستشوهای پنج گانه در روز، علاوه بر جنبه مذهبی، از نظر بهداشتی هم اهمیت زیادی داشت. از همان زمان فضای شستشو یعنی حمام‌ها، در معماری شهرها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد. حمام «شیخ بهایی» یکی از این مکان‌های نزالفت بود که در اصفهان قرار داشت. شیخ بهایی از دانشمندان و فیلسوفان نامدار کشور ما است که در ساخت این حمام ابتکار علمی خاصی را به کار برد. او با استفاده از روش عایق‌بندی کامل، کاری کرد تا تلف شدن حرارت «تون» که همان آتشدان حمام بود به کمترین اندازه خود برسد. در حمام‌های قدیم در محل آتشدان، از خار بیابان، برگ خشک درختان و فضولات حیوانی برای سوت استفاده می‌کردند. شیخ بهایی بر روی لایه‌ای از مصالح ساختمانی، ترکیبی از خاک رس، آهک و پشم بز قرار داد. سپس با لایه‌ای از کرباس و قیر تاله دیگ آب گرم حمام، کار آب‌بندی را انجام داد. کف خزینه (فضای حوض مانندی که برای شستشو داخل آن می‌شدند) را با ماده‌ای به نام ساروج پوشانید تا هنگام روشن بودن آتشدان، آب خزینه کاملاً گرم شود. می‌گویند با چین عایق‌بندی، حمام شیخ بهایی با انرژی یک شعله شمع گرم می‌شده است. امروزه با روشهای علمی حرارت‌سنجه که به «ترمومتري» معروف است، ثابت شده است که با عایق‌بندی فضاهای ساختمانی، می‌توان با گرمای کم، دمای داخل فضا را بالا برد.

چهارشنبه سوم اردیبهشت، سالروز بزرگداشت این دانشمند ایران اسلامی است که اینک در مشهد مقدس مدفون است.



داستان های یک قل، دو قل

نوشته:
طاهره ایسر



نخانی خینققی (۲)

۱۷

ترسو! بیا جلو بیسم!

فینققی، خیال کردی من از تو می ترسم؟

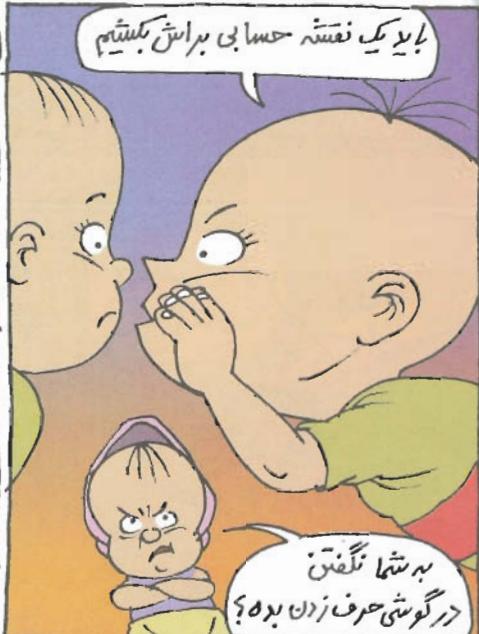


الله! تم پوشش بر می بجه! ادم می خواهد حرف
بزند، یک چیز راهی نداگ!

باید یک نقصه حسابی برآش بکشیم

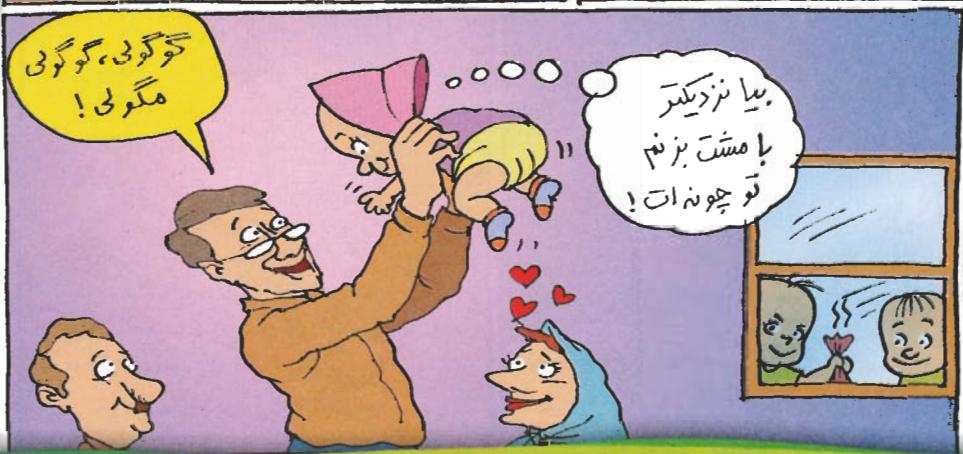


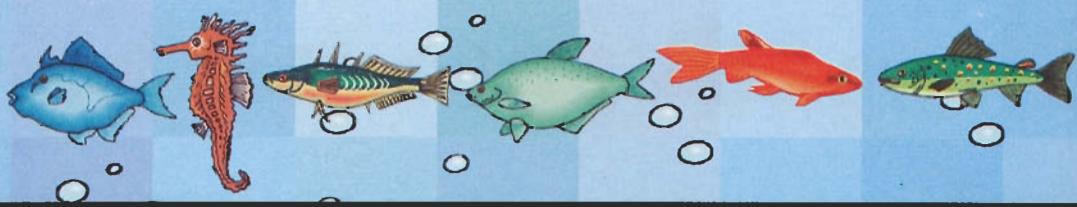
ماشای... بجه! تون
خیلی نازه!

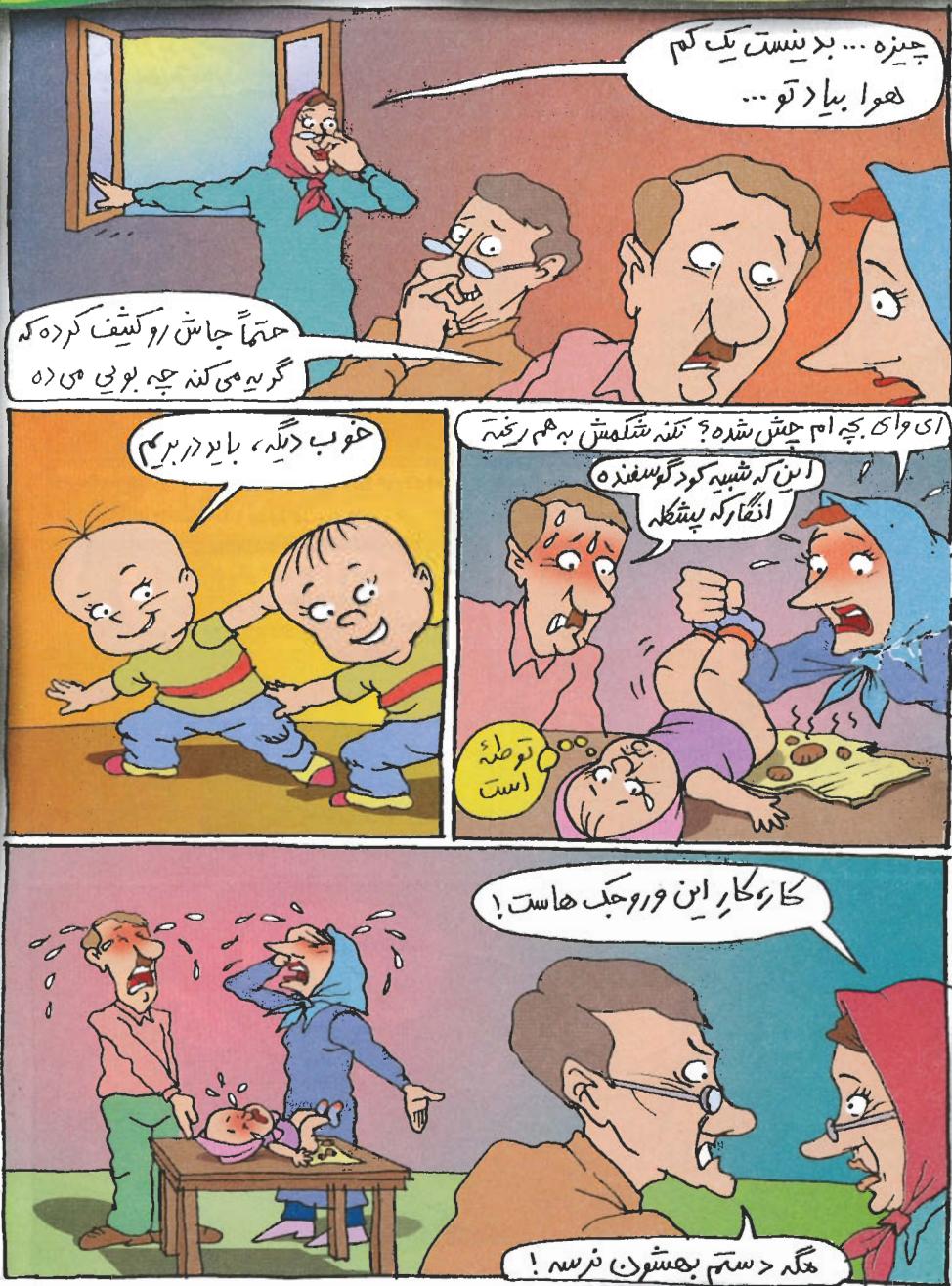


به شما تلگفت
»گوشی حرف زدن بدید؟«







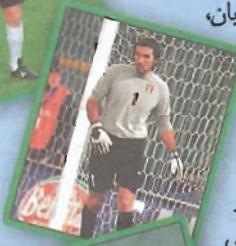




همه پیش درباره «دروازه بان»

■ دروازه بان، یک پیشگوی سریع!

با توجه به حالت و وضعیت بدن بازیکن مهاجم که توب را به طرف دروازه شلیک می‌کند، دروازه بان باید بتواند مسیر حرکت توب را پیش‌بینی کند. این کار در هنگام زدن پنالتی، برای یک دروازه بان بسیار حیاتی است.



■ همیشه نمی‌توان توب را گرفت

آمادگی برای پرش‌های بلند، راهی برای مهار توب‌هایی است که نمی‌توان آنها را درون دست مهار کرد. برای پرش، علاوه بر عضلات پای بسیار ورزیده و آماده، نیاز به مشت کردن دست برای مهار توب نیز وجود دارد. گاهی توب شلیک شده آن قدر بلند است که باید به توب، با کف دست یا سر پنجه دست زاویه انحرافی داد تا توب از کنار دروازه به خارج برسد.

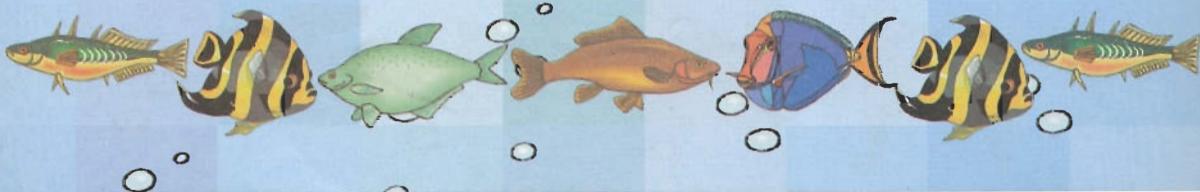
■ تنگ کردن زاویه همله یکی از اصول

اساسی دفاع است

تمرکز دروازه بان همواره بر روی توب است. پس هنگامی که توب به سوی او می‌آید، باید بتواند زاویه توب و دروازه را تنگ کند. با این کار، قسمت کمتری از دروازه در برابر حریف مهاجم قرار می‌گیرد.

فرز و چالاک بودن، یعنی داشتن واکنش سریع، و این همان ویژگی لازم برای هر کسی است که می‌خواهد دروازه بان شود. وظیفه اصلی یک دروازه بان، جلوگیری از ورود توب به دروازه است. این کار با همه قسمت‌های بدن امکان‌پذیر است. اما نقش دست‌ها از بقیه قسمت‌ها مهم‌تر است.

دو پنجه دست یک دروازه بان کار آزموده، باید به شکل W قرار بگیرد. یعنی شست‌های هم بچسبید و انگشتان باز بمانند. ساعد هم باید کمی خم شود تا بتواند ضرب توب را بگیرد.



رورگاهه د باری خانه

سرمهایه

رسیدگی به خواست بچه‌ها در یک خانواده، امری ضروری است که متأسفانه گاهی وقتهای به فراموشی سپرده می‌شود. در چنین حالتی، بدیهی است که بچه‌ها باید به جای تسلیم زور! یا اعتراض‌های خشونت‌آمیز، از راه‌های منطقی وارد شوند. در غیر این صورت، فقط وقت و انتزاعی خود را هدر می‌دهند و صد البته به جایی هم نمی‌رسند. مروری بر اخبار امروز روزنامه دیواری، صحبت گفته‌های بنده را تأیید می‌کند.

سودبیبر (طوطی سخنگو)



تظاهرات، موقعیّت‌گاتمه می‌یابد
به گزارش خبرنگار ما، بعد از یک ساعت گه
بچه‌ها خمیازه‌شان گرفته بود و خسته شده بودند:
در گوشی مذاکراتی با هم انجام دادند:
خواهر: این که نمی‌شه، مامان عین خیالش
یست!

برادر: برای این که ما ساکتیم، بیا داد بزنیها
خواهر: او اخاک عالم، نهانی شه، ما با سکوت
می‌خواهیم اعتراض کنیم.
برادر: ولی آخه مامان از کجا بفهمد که ما
نهی می‌خواهیم؟

خواهر: یه فکری کردما «پلاکارد» راه حلش،
(البته در تمام این مدت، مادر که در حال
آشپزی بود، گاهی با پوزخند نگاهی به آنها
می‌انداخت و به کار خود ادامه می‌داد.)
بعد از انجام این مذاکرات محترمانه، خواهر و
برادر برای چند دقیقه تظاهرات خود را متوقف
گردند و برای تهییه پلاکارد به اتفاق وفتند.

تظاهرات در مقابل در آشپزخانه

موضوع از این قرار است که خواهر و برادر گرامی تصمیم می‌گیرند
که اعتراض به برآورده نشدن درخواست‌هایشان (یک جفت کفش
ورزشی برای پسر و یک مانتوی نو برای دختر) دست به «تحصّن»
برزند. البته برای اطلاع آن دسته از خوانندگان گرامی که نمی‌دانند
«تحصّن» یعنی چه، و احیاناً می‌خواهند به آن دست ببرزند، باید بگوییم:
تحصّن، چیزی نیست که بشود به آن دست زد. بلکه به معنی بست
نشستن در مقابل جاهای مهم (مثل در اتاق پدر یا آشپزخانه که دفتر
کار مادر محسوب می‌شود) به منظور اعتراض می‌باشد. البته در این
حالت، باید سکوت کامل را دعاویت کرد. یعنی همین بست نشستن و
حرف نزدن، خودش از هزار تا جیج بنفس و
فریادهای برق آسا بذرگ است!

به این ترتیب خواهر و برادر گرامی
خانواده ما، به محض بازگشت از
مدرسه، اعتصاب خود را آغاز کردند و
در مقابل در ورودی آشپزخانه تحصّن
گردند. اما از آنجا که مادر خانواده
نهی داشت موضوع از چه قرار است؟
گمی چپ چپ به آنها نگاه کرد و بعد
هم به کار خودش مشغول شد،
طفلکی بچه‌ها، هر چقدر به تحصّن
اعتراض آمیز خود ادامه دادند، مادر
متوجه موضوع نشد. طبق آخرین
گزارش، این تحصّن تا یک ساعت
دامه داشت.



آیا مادر، گوش بچه‌ها را می‌برد؟



تظاهرات دوم، درست زمانی آغاز شد که پدر خانواده، خسته از سر کار به خانه بر می‌گشت. البته این بار، پلاکاردی هم در دست پچه‌ها بود که روی آن، این شعار کوبیده را نوشته بودند: «بدون مانتو و کفش دیگر نمی‌زنیم حرف!» وقتی که آقای پدر در بلو ورود به خانه با سیل جمعیت معارض! در مقابل آشیزخانه رو برو شد، با تعجب به مادر نگاه کرد. اما وقتی گه خنده مادر را دید، خیلی خونسرد به طرف اتاقش راه افتاد. پچه‌ها با دیدن این بی‌تفاوتی، نزدیک بود منفجر بشوند، اما خودشان واکتر کردند. زیرا قول داده بودند تظاهرات آرام و بی‌سر و صدایی داشته باشند.

در این هنگام، مادر برای اولین بار رو به جمعیت کرد و با لحن مشهاردهنده‌ای گفت: «دست از این مسخره‌بازی‌ها بردارین، مگه نمی‌بینیں که پدرتون خسته‌ست؟ بهتره بساطتونو جمع کنین و بین توی اتفاق خودتون تظاهرات راه بینزارین!» اما پچه‌ها، که از اولین واکنش سران خانواده خوشحال به نظر می‌رسیدند. به تحصّن خود ادامه دادند. مادر ادامه داد: «لااقل از سر راه کثار بروید، می‌خواهم از آشیزخانه خارج شوم!»

باز هم پچه‌ها ترتیب اثر ندادند. این بار مادر، با خونسردی تمام دست به اقدامی زد که باورکردنی نیست. حتی طاقت شنیدنش راه نماید! از شما چه پنهان، زبان خود من هم هم بند آمده (که این برای یک طوطی اصلاً خوب نیست). در ضمن، آجون جای روزنامه دیواری این شماره تمام شده، مجبورم ادامه گزارش را در شماره بعد بنویسم. فقط این را بگوییم که مادر، در مقابل چشم‌های ترسان جمعیت، به طرف جا ظرفی رفت و یک کارد تیز برداشت! بعد هم یک سینی... در این لحظه پچه‌ها دو دستی گوش هایشان را در دست گرفتند.

پیش بینی وضع آب و هوای

به دلیل تحصّن جمعیت زیادی از اهالی خانه، امروز اداره هواشناسی هم تعطیل بود. اماً با اقدام خشونت‌آمیزی که مادر خانواده انجام داد (به دست گرفتن کارد تیز آشیزخانه) پیش بینی می‌کنیم که به جای باران، شاهد وقایع خونینی باشیم، مثل بریده شدن گوش بچه‌ها!

هفته بعد، ختماً این صفحه را بخوانید



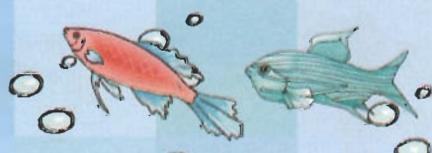
این عده‌های عزیز!

دیروز اربعین حضرت امام حسین (ع) بود. مراسم اربعین به معنای برپایی مراسم چهلم است. راستی به پیوند عددها با فرهنگ و زندگی انسان توجه کرده‌اید؟ چرا بعضی عددها از اهمیت بیشتری در زندگی و فرهنگ مردم پرخور دارند؟ پاسخ این پرسش به درستی معلوم نیست. هفت سین نوروزی، هفت آسمان، شصت دقیقه پر از یک ساعت، یا نمره بیست که مورد توجه همه شماست؛ نمونه‌هایی از اهمیت اعداد در زندگی روزانه ماست. مصری‌های باستان به عدد ده اهمیت می‌دادند، زیرا دو دست آدمی بر روی هم ده انگشت دارد. «مايا»‌ها یعنی مردم سرخیوستی که تمدن درخشانی داشتند و حدود ۱۵۰۰ سال پیش در آمریکای مرکزی زندگی می‌کردند، به عدد بیست، اهمیت می‌دادند، زیرا دو دست و پای آدمی روی هم بیست انگشت دارد.

مردم بعضی سرزمین‌ها هم به عدد دوازده اهمیت می‌دادند و آن را برتر از عدد ده می‌دانستند، زیرا ده فقط بر دو و پنج قابل قسمت است، اما عدد دوازده را می‌توانیم بر دو، سه، چهار و شش تقسیم کنیم. هنوز هم کلمه «دوچین» به معنای دوازده عدد از یک چیز، در بسیاری از فرهنگ‌ها به کار می‌رود.

از گذشته تا امروز در فرهنگ کشور ما، اعداد هفت و چهل کاربرد بیشتری دارند. شاید کشاورزان ایرانی پس از کاشت بذر یانه‌حال، هفت روز بعد نخستین جوانه‌های رویش را می‌دینند که به عدد هفت اهمیت داده‌اند. یا پس از گذشت چهل روز از درگذشت عزیزی، نخستین علایم التیام و تسلی خاطر در انسان پیدا شده است، بنابراین مراسم چهلم برگزار شده است.

جستجو در فرهنگ و تاریخ می‌تواند رمز و راز اعداد و پیوندان را فرهنگ و زندگی مردم را روشن کند.



چگونه صدای

هوارا جایجا می کند؟



۱۵

فکر

(ویرایش)

وسایل لازم:

- پلاستیک نازک

- لوله مقواپی (دو سر آن باز باشد)

- قلم

- کاغذ مکمل و ضفیم

- یک نوار کاغذی (منس کاغذش محکم و ضفیم باشد)

- کش لاستیک

- مداد

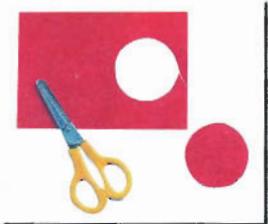
- مداد

- نوار پسب

تماماً تا به حال شنیدهاید که در جاده های گوهستانی در فصل زمستان، ریزان بهمن فسرا تی را به بارم آورد. به نظر شما چه می شود که تولید صدا در گوهستان، توده های برف را به مرکت درمی آورد و بهمن ایجاد می کند؟ آزمایش زیر به شمانشان می دهد که چگونه این اتفاق می افتد:



۳- با نوک مداد سوراخی در مرکز دایره ایجاد کنید.



۲- دور دایره را با قیچی ببرید.



۱- بر روی یک تکه کاغذ، دایره ای به اندازه سر لوله مقواپی بکشید. می توانید خود لوله را روی کاغذ بگذارد و یک دایره به اندازه یک سر آن، روی کاغذ بکشید.



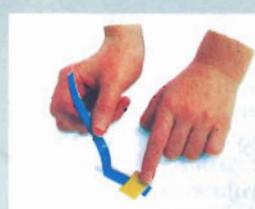
۴- روی یک سر دیگر لوله که آزاد است، پلاستیک را فرار داده با انداختن کش به دور آن، محکم کنید.



۵- مقواپی کاغذی را با جسب نواری روی یک سر لوله بجسبانید.



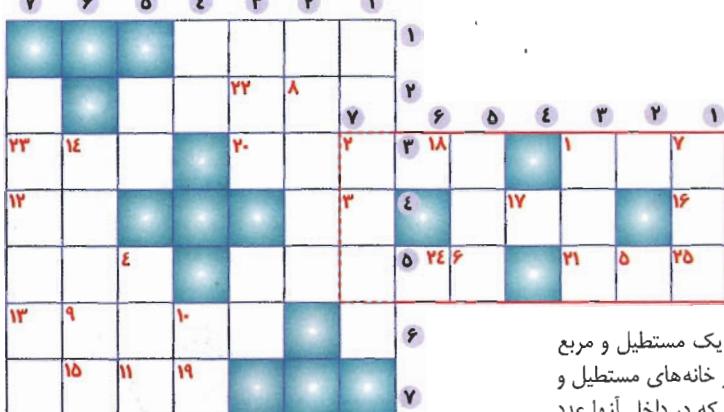
۶- حالا لوله را مانند شکل، طوری در دست نگاه دارید که سوراخ روی آن وبالای سرنوار کاغذی ثابت شده قرار بگیرد. بر روی سمت دیگر لوله غربات شدید و ناگهانی وارد کنید. خواهید دید که امواج صوتی که از سوراخ لوله خارج می شود، هو را به جلو و عقب جایجا می کند و باعث تکان خوردن و لرزش نوار کاغذی می شود.



۷- قسمتی از نوار کاغذی را با بر زنید (مانند شکل) و با نوار پسب به روی یک سطح صاف بجسبانید، به طوری که انتهای آن به طرف بالا قرار بگیرد. برای این قسمت باید از کاغذی استفاده کنید که شق ورق به طرف بالا قرار بگیرد و وزگون نشود. (مانند شکل)



جدول مستطیل در مربع!



عمودی

- ۱ بردباری و شکیابی.
- ۲ نوعی ساز موسیقی شبیه پیانو.
- ۳ ظرف بزرگ چینی یا فلزی که در حمامها استفاده می‌شود و برای سنتشوی بدن در آن می‌نشینند.
- ۴ پول و سودی حرام که وامدهنده با بت طلبش می‌گیرد.

شرح جدول مربع:

افقی

- ۱ از سین های هفت سین که ترش هم هست.
- ۲ آرامش و آسایش یافته.
- ۳ عقیده و فکر – آینده.
- ۴ ریشه و اساس هر چیز – جنس مذکور.
- ۵ فلزی که در مجاورت هوازنگ می‌زند – شماره و رقم.
- ۶ پیامبران.
- ۷ آماده، فراهم و ممکن، البته در زبان عربی.

عمودی

- ۱ شتریان و نگهبان شتر.
- ۲ وسیله‌ای برای اطلاع‌رسانی به مردم، مانند تلویزیون، رادیو و وزن‌نامه.
- ۳ کوچه و بزرن – توان.
- ۴ ضربه‌ای با سر در فوتbal – رطوبت.
- ۵ علامت جمع در فارسی – «تعییر» بی‌سرمه!
- ۶ مجسمه و پیکره.
- ۷ غذایی که «سیر» داشته باشد را گویند.

در این جدول همان طور که می‌بینید، یک مستطیل و مربع قرار دارند که حروف مشترکی با هم دارند. در خانه‌های مستطیل و مربع، اعدادی را مشاهده می‌کنید. خانه‌هایی که در داخل آنها عدد قرار گرفته، خانه‌های رمز ما هستند. اگر جدول را حل کنید، از کنار هم قرار دادن حروف این خانه‌ها، البته به ترتیب شماره رمز جدول را پیدا خواهید کرد. فقط دقت کنید که عدههای ستون‌های جدول را با عدههای داخل خانه‌ها اشتباہ نکنید.

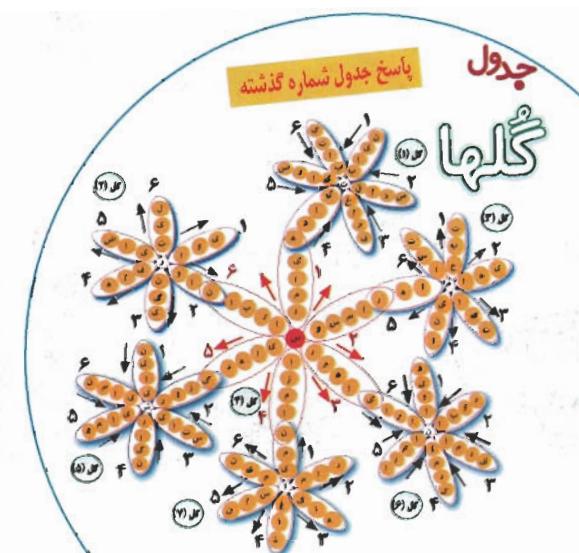
شرح جدول مستطیل:

افقی

- ۱ غاری که پیامبر اکرم (ص) در آن به پیامبری مبعوث شدند – خطی در هندسه که مقابل زاویه ۹۰ درجه قرار می‌گیرد.
- ۲ تظاهر به نیکوکاری.
- ۳ میگو«ای بی دم – جد و پربرگ.

جدول

پاسخ جدول شماره گذشته



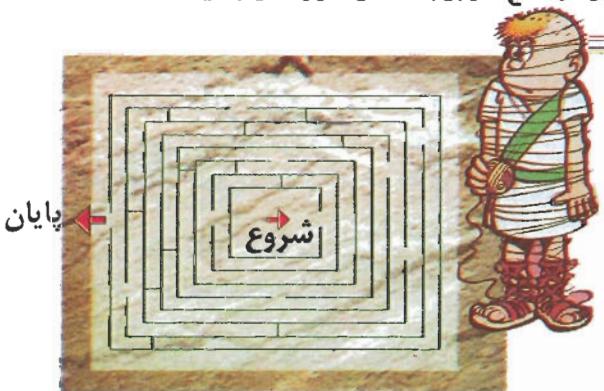


جانوران فراری!

حیوانات این پیرزن جادوگر از دستش فرار کرده‌اند و هر کدام پیشتر درختی در چنگل پنهان شده‌اند.
اگر حروف روی هر درخت را جابجا کنید و ترتیب درست آن را پیدا کنید، روی هر درخت به نام حیوانی می‌رسید که پیشتر آن پنهان شده است.

کدام راه؟!

این پسرک رومی راهش را گم کرده است. مداد به دست بگیرید و از خانه شروع خطی بکشید تا او را به پایان راه برساند.
مواظب مانع‌ها و بن‌بست‌های سر راهتان باشید.



پاسخ سرگرمیهای شماره گذشته.

چند قاتیر کمان:

هفت عدد تیر کمان در نقاط مختلف تصویر پنهان شده‌اند.

قطعه گم شده:

قطعه شماره ۳ صحیح است.

دو تصویر در یک تصویر

دایره‌ای از مقواهیه کنید و در مرکز آن تصویر یک نردبان رسم کنید. (شکل ۱)
مقوارا برگردانید و پشت آن مانند شکل (۲) تصویری از یک انسان را که در حال بالا رفتن از چاین است بکشید (البته مراقب باشید که دو طرف مقواها یک رنگ باشد). تصویر دوم را هم در مرکز مقوا رسم کنید.

سپس مقوارا به یک مداد بچسبانید (تصویر ۳). مداد را کف دستانتان قرار دهید و کف دستان را طوری به هم بمالید که مداد در میان دستان شما این طرف و آن طرف بچرخد و پیچ و تاب بخورد.
با این حرکت شما تصویری از آدمکی خواهید داشت که در حال بالا رفتن از چاین است. در حقیقت دو تصویر در هم ادغام می‌شود.

شما می‌توانید این کار را با تصاویری دیگر نظیر این تکرار کنید و از خطای چشمان لذت ببرید.





گفتگوی تلفنی

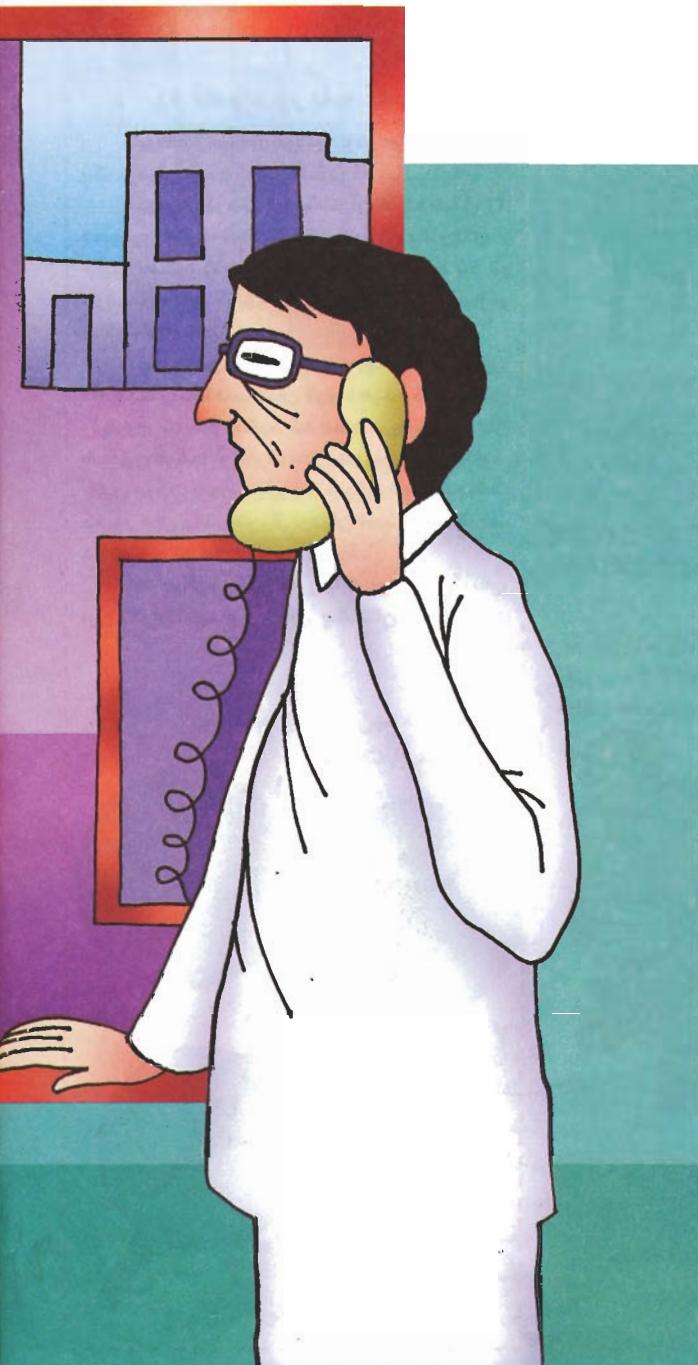
نوشته ولفگانگ اکه
ترجمه سپیده خلیلی

در نهم زانویه سال گذشته، مردی نقادار سعی کرد، به شعبه بانک منطقه در میدان «فریدن» دستبرد بزند و تلاشش بی‌ثمر ماند.

بعد از ظهر همان روز، تلفن آقای «کلر» زنگ زد. «آندریاس کلر» در طبقه سوم همان ساختمانی زندگی می‌کند که در طبقه همکف آن، بانک ناحیه قرار دارد.
او گفت: «کلر هستم، بفرمایید!»
روز بخیر آقای کلر، من «پلکه» هستم.
درباره ماجرای امروز پیش از ظهر چه نظری دارید؟

- روز بخیر آقای پلکه، مدت‌ها بود که از شما بی‌خبر بودم! منتظرتان سرقت از بانک است؟

درست است! خلیلی هیجان‌انگیز است که کسی در نزدیکی خود چنین چیزی را تجربه کند. شما که می‌دانید، چند هفته‌ای هست که من در خانه رو به روی شما زندگی می‌کنم... بله، مجسم کنید، وقتی دزد بانک، سوار دوچرخه رکاب زنان آمد، من همان وقت پشت پنجره ایستاده بودم.
- پس شما هم شاهد همه چیز بودید؟



معلوم است، او باید ماسک را در آخرین دقایق به سرعت پوشیده باشد. و دوچرخه اش را دیدید؟ مدل ۱۹۰۱ و بی ترمز بود. هاهاهاهاه... من فقط پالتو بلندش را به یاد می آورم. نزدیک بود که لبه پالتوبیش توی پرهای دوچرخه گیر کند و آن وقت سارق سقوط کند هه هه! از این گذشته، مردک واقعاً تمیز عمل نکرد. حدس می زنید، چند ساله بود.

- به هر حال بالای سی سال!
غیرممکن است! شرط می بندید که او بیشتر از بیست سال نداشت?
حداکثر...

- خب بله، آقای پُلکه، شما در طبقه اول زندگی می کنید. شاید تو ایستید او را بهتر بینید.
در واقع، تازه وقتی او توجه مرا جلب کرد که ناگهان به سرعت از بانک بیرون دوید.

- و آن صندوق دار چاق هم به دنبالش. خیلی بامزه بود.
دلم می خواست وقتی دزد به او گفت که پول هارا بدهد. صورتش را می دیدم.

- من فقط دیدم که مرد کیفی را روی پیشخوان انداخت. بعد همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. زنگ اخبار به صدا درآمد و دزد دوید و از آن جا رفت. و چه طور هم دوید!
آن طور که من شنیده ام، باید دستگیری کرده باشند. بله، سرقت بانک با دوچرخه کار آسانی نیست، هاهاهاهها. حالا باید صحبت را تمام کنم آقای کلر، زنگ در را می زنند. بعداً همدیگر را این جمعه پشت میز پاتوقمان می بینیم. شما که می آیید؟

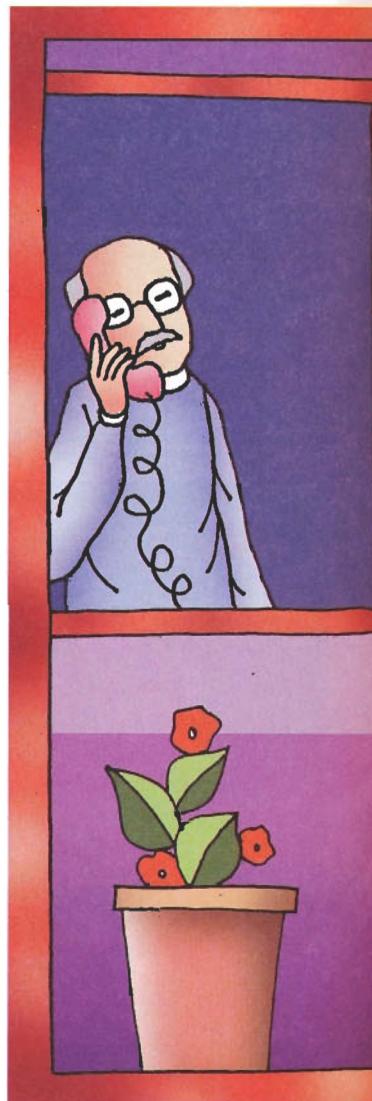
مثل همیشه، آقای پُلکه! پس تا جمعه. خدا حافظ!

این گفتگوی تلفنی بعد از ظهر روز نهم زانویه انجام شد. اگر به آن توجه شود، چند مورد از مشاهدات آن دو نفر، فقط حدس بود. چنین چیزی در یک حادثه نشانه این است که صد درصد اغراق شده است. کدام یک از این دو دوست اغراق کرده اند؟

سوال:
آقای پُلکه در حرفهایش اغراق کرده است یا آقای گلر؟

پاسخ قصه ترجمه شماره گذشته: **مشتری تافه است**

- سه نکته اشتباه در گفته های خانم آنگن باخر:
- ۱) ایشان اول گفته بود که یک ماشین باری را دیده است که همان موقع توقف کرده، اما بعداً گفت که ماشین را در حال توقف نیده است.
 - ۲) اول گفته بود که ماشین باری بوده، اما بعد گفت که چیزها را به صندوق عقب برداشتند (ماشین باری صندوق عقب ندارد).
 - ۳) اول گفته بود روی ویترین یک سوراخ بریدند اما بعد گفت که شیشه ها واشگستند.



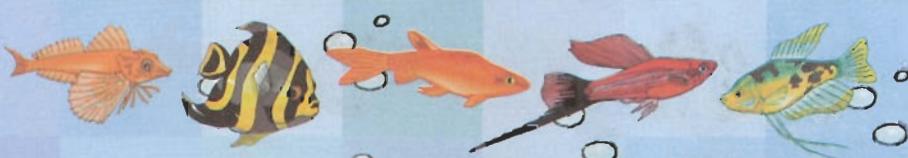
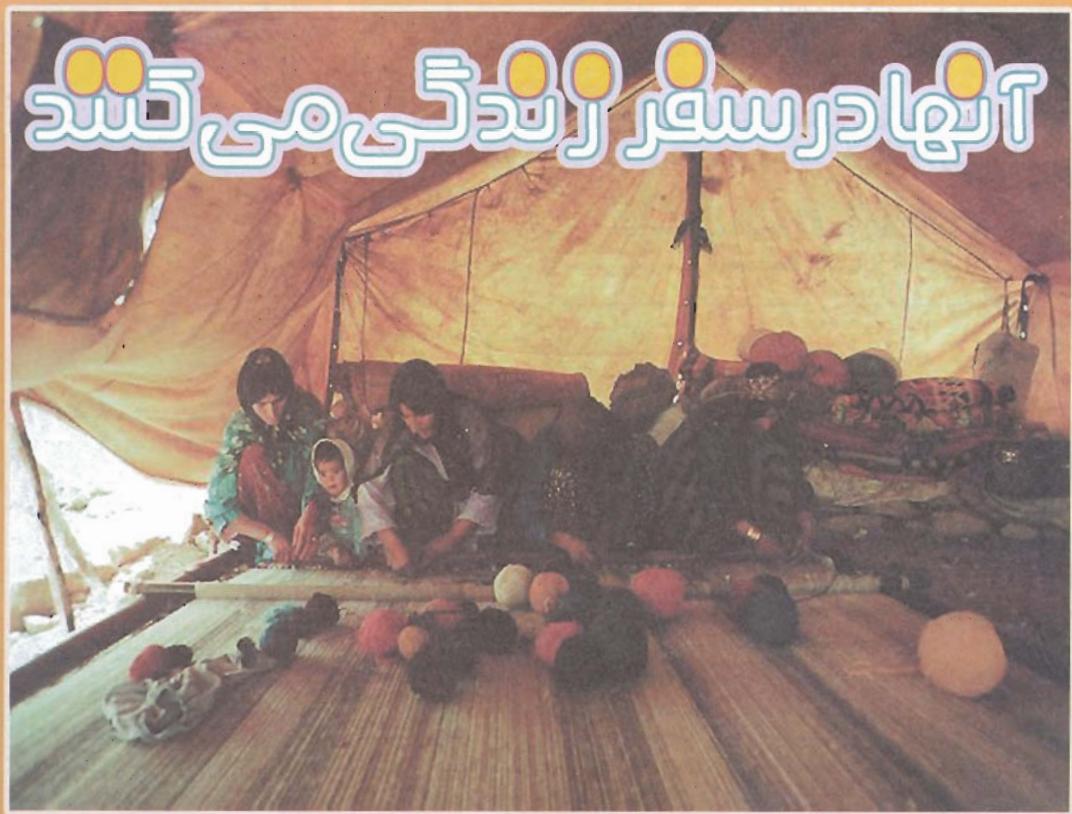
در کتاب جغرافیا خواندید که گردها در غرب، و آبوجاهادر جنوب شرقی، و ترک‌هادر شمال غربی کشورمان ساکن هستند. اما ممکن است تعجب کنید که بگوییم در فارس می‌توانید نشانی از ترک‌ها پیدا کنید، یا مثلاً در کرمان از گردها سراغ بگیرید! عشاير، مسافران خستگی ناپذیری هستند که با این تنواع، قومیت‌های مختلف ایران را با خود، به این سو و آن سو حمل می‌کنند. در این شماره با عشاير قشقایی فارس همسفر می‌شویم که در اصل نژادی ترک دارند.

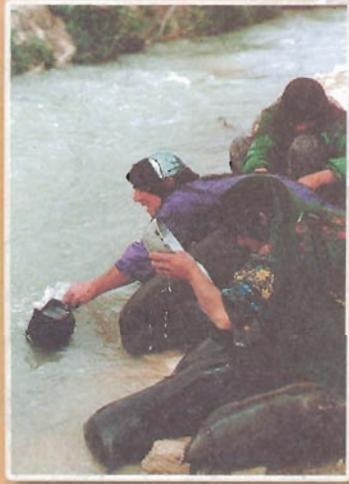
مرد و زن قشقایی، وقتی بار و بُنه را محکم بر پشت اسب شده است.

طایفه کشکولی، شش بلوکی و فارسی مدان از جمله این طایفه‌ها هستند که اگر مهمنشان شوید، در قابستان با دوغی خنک، و در زمستان با چای داغ پذیرایتان می‌شوند. مهمن نوازی همه ایران یک طرف، مهمن نوازی عشاير مختلف کشورمان هم یک طرف. وقتی وارد چادر دست بافت زنان هنرمند عشاير قشقایی شوید، ابتدا با پشتی و بالش‌هایی که به آن «مُخدّه» می‌گویند، وادارتان می‌کنند که حتماً لم دهد! صاحب چادر آنچه

و قاطر می‌بنند و کاروان سفر خود را «هی» می‌کنند تا به قشلاق یا بیلاق بروند، سفری را آغاز می‌کنند که در آن، بخشی از فرهنگ، هنر و آداب و رسوم خود را به نقطه‌ای دیگر انتقال می‌دهند.

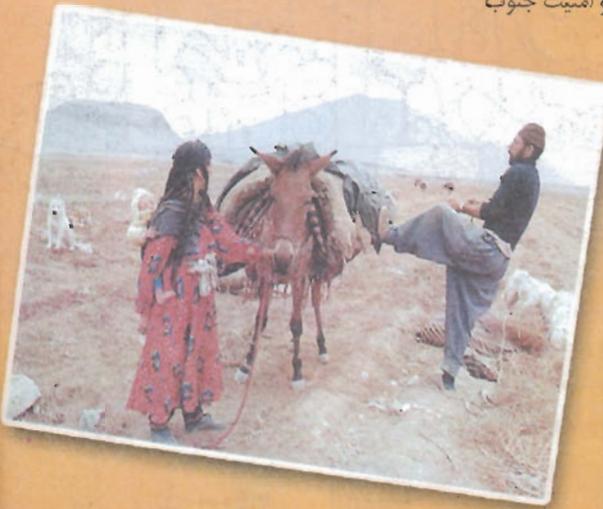
ایل قشقایی فارس یکی از معروف‌ترین ایل‌های کوچ کننده کشورمان است. ایل بختیاری و ایل شاهسون هم از دیگر ایل‌های کوچنده هستند. ایل قشقایی از چند طایفه تشکیل





از دستش برآید در پذیرایی از شما کوتاهی نمی‌کند. بیش شیراز تا دشت «آزرن» و حوالی کازرون، محل پذیرایی ایل قشقایی در فصل بیلاق از مهمانان ناخوانده است. آنها در زمستان‌ها با شیر و چای داغ در قشلاق لار، جهرم، فیروزآباد تا حدود بهبهان و حتی گناوه، پذیرایی مهمان هستند.

زنان قشقایی آنجنان در یافت گلیم، قالیچه، حاجبیم و گبه مهارت دارند که امروزه در بازارهای اروپا، تقاضا برای خرید محصولات آنان زیاد شده است. قشقایی‌ها هر چند به زور شاه عباس صفوی از حوالی اردبیل به فاووس کوچانده شدند، اما اینک از اجزای اصلی فرهنگ سرزمین جنوب هستند. قشقایی‌ها در حمله انگلستان به جنوب ایران که در سال ۱۲۷۴ هجری قمری رخ داد، با دلیلی و دشادت، استقلال و امیت جنوب کشورمان را حفظ کردند.

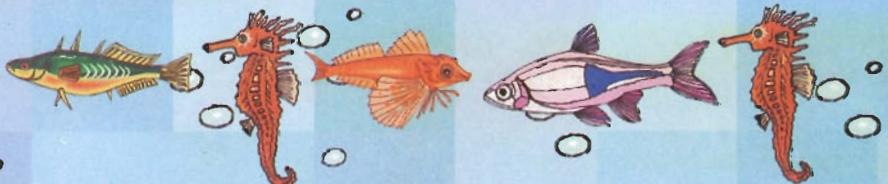


دروی جلد شرح اختلاف ره



به قازگی اربعین سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) را پشت سر گذاشته ایم.
ضمن عرض تسلیت به مناسبت این روز، روی جلد این شماره را به تصویر یک «علم» اختصاص داده ایم.

علمی که روی جلد می بینید، دو پشت جلد هم تکرار شده است. اما با کمی دقیق متوجه خواهید شد که بین این دو تصویر (روی جلد و پشت جلد) ۱۰ اختلاف وجود دارد که شما باید قلم به دست بگیرید و این اختلافها را پیدا کنید.



فرستنده:



لشرونج

نشانی:

تهران - خیابان انقلاب - چهارراه حافظ - پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله هفتگی «دوسن»

کودکان

کودکان

نوجوان

بهای اشتراک: قایابان ۱۳۸۲
هر ماه ۴ شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی:

تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ پلاک ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمائید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

(منشاء)

دوستان نیز نظرها قسمی می‌شوند که آن پسازند و برای ما بضریبند.

نیایش

ای آرام بخش جان،
تور اسپاس می گویم، برای تمام کسانی که آفریده ای
تابه ما کمک کنند.
برای پدر و مادرم و آن هایی که در خانه مرا قب ماهستند.
برای معلم هایی که در مدرسه ما را همدردی می کنند،
و تمام کسانی که تور را به ما می آموزند.
چشم انم را باز کن، تازی بایی هارا بینم
مغزم را به روی راستی ها باز کن
و قلبم را به روی خوبی ها.



بازی

ده اختلاف

شرح در صفحه ۳۲

